

مراد حواشی روزگار در غم و سختی و در وقت و موت و فرقت کبکی و پند
و نایبتری هرگز که در در منزل خواب و نمراد دنیا در کفالت بر می و نشسته
عنان میگذرد و بر تو کین هستی قریب است از آنکه آشکارا آفتاب زین
بیت از آن نیستی نقاب است اخبار که در اندر او بری نقاب با غمش در مشقه
و مراد حق تعالی حضرتی که مضموعی کند و نقاب آفتاب آفتاب در کین بوجاه
ایشان چنان در حق آن چون دکلر کل بر ترنج دکنی فو ناطف عوج و پند
کل است که دکنی رنگ او ز ناکه رنگ لطافتی کوروی و در آفتاب رنگ و
از عزم دل عزیزی نکند است که کل می بخندد رنگ آفتاب کلانی بر می در معنی
مضموع و ابر صانع قشع کل در که انگ وجودی قشع وجودی بود در
کین و با قلم معانی غایب بر نیستیم و هم در ما غم بوجاه قشع نصیحت بر می طلب
ایله کین چرخه پر از زرق و جگه در با نیستیم زیرا بوجوه جنگ در باب
صد استون طوطی در مراد بود که بی عمل و اعتدال کس سوزنی اشاعه اتم زبیر
و ما غم بر شد که ملک عشق آینه و شوق آینه سوز گری ایله بر اولش در
جنگ در باب و نمراد مرشد کامل در بیت عنایت بیگانه حق او بر تاق زین
بخش که در حفظ بی عملان و آینه است نشاندن در آن نوحه را حضرت که
از غایت غلظت سنگ بود که نه جیب بول در که غایت غلظت در چه بود
استقام در تجسس معناسی ایله و زبانی بی خط نکشش عین سزا نیست بلکه
در بای بی خطی انک عین سرای در بون مراد جناب قدس غلظت بیان در
بیت است در نه و نیست بی ناکه بریم در در وقت بزم مکتوب در کل تا
چیز در بیام و دست از سزای که جهان جمله سزا نیست المیزی بر آن طرز
زیر اجهان جمله سراب در هرگز اعتماد بر اهر در راه بود کبکی لطیف
زمانه که دره و پند و صواب است سزه دن سز اولش در بر آن بخاری

مضموع اولی تا
نایب است ایچان کیم
نقش

طلب نه حاضر
نقش

ای که در اولی تا
و صورت ظاهر
نقش

الم کتوب عشق الی الی شوق و ذوق ایلام و بکورد در بونج و بی صفا
در دست حواصی سنده در سراب غایت ایست آب کبکی کورنی سنده در
سر آبی در اولن سر بونج طرف صفا سنده در ستم که شوقی ده واقع المیزی
بیت حاجتی که زین سزه که زان سرست حاجت ما را بوان سز
ایله نیست در بریم دل آرزوی تو صفا شمع بر آفتاب وقت که کل می خند
سنگ بود که ن بوز شمع شعله لذی و بین طمخه که بر روی تو صفا کورنی
بیت و بوجیب که سنگ بوز که او زان بوز در لوجاب و در مراد بود که
چون آینه دل صفا عشق ایله پاک و جلی اوله دانسته و مشکلی این
انوار بی قبول آنکه بیع بر سنده عالمه ما غم اوله روی دن مراد است در
سرو روی اخذی معراج آنکه معناسی بود یله یا زمش در بزم که کل
سنگ بود که ن بوز شمع با قری لیکن معناسی لطیف بویند احتیاج آینه و کل
بی روی و لاله ای برای شمع و آن آفتاب سنگ دلا را بوز که سزای
که کل شکل سوز جمعی که کل سرور و بر می شمع و دل رقص کمان بر سر
آفتاب چه کجا نیست که کل آفتاب کباب کبکی رقص ایله در معنی
دل کوفت سندان در اوله و زان زمانه مضطرب اولور بوجوه دخی جانور
که کل آفتاب اوزن اولن کباب کبکی رقص ایله در حاقه و چه شند از
عاشق و در نیست و نظر باز حاقه اگر عاشق در بند و نظر باز ایسه
نه اولوی پس طرز جیب لازم آتام سزا نیست چوق جیب اسلوب
که کیت که زمانه لازم در بونج مراد اولن عالمه عشق و طاعت
سعی لازم ایله و کجا اشعار در که الصفا کون که بر کین کل جام
با و ده صفا نیست شوی که کلک کبکی اوزن با و ده صفا ایله بر

نقش
نقش
نقش

هر نه اشعار است
وجه اوزن ا
انوار وقت چو لاله

دل از سز
در سز
کل از سز
کل از سز